

دین های نخستین

در این فصل:

◀ جان‌گرایی

◀ جادوگری

◀ بت‌پرستی

" آن که دین دارد عقل ندارد و آن که عقل دارد دین ندارد."

ابوالغلاء المَعْرِي ۱

" انسان موجودِ دیوانه‌ای است، درحالی که
حتا قادر نیست یک کرم خاکی بیافریند، اما،
به آسانی دوجین دوجین خدا می‌آفریند."

مونتینی ۲

"همه‌ی اسطوره‌ها در علم خیال و به مدد
نیروی تخیل، بر نیروهای طبیعت پیروز
شده، بر آنها مسلط می‌شوند و آنها را شکل
می‌دهند. از این رو تنها با تسلط واقعی بر
نیروهای طبیعت است که اسطوره‌ها از بین
خواهند رفت."

مارکس ۳

در ابتدا کردار بود و نه گفتار

حیوانات فاقد دین هستند. در گذشته همین امر دلیل تمایز "انسان" از
"حیوان" به حساب می‌آمد. این امر در واقع مبین این حکم است که در بین
موجودات جاندار تنها بشر است که از آگاهی به معنای دقیق کلمه
برخوردار است. پیشرفت‌های علمی، بطور عمده در زمینه‌ی علم وراثت
(ژنتیک)، بر این باور رایج و پذیرفته شده که انسان در مقایسه با سایر

۱- ابوالغلاء المَعْرِي (۳۶۳ - ۴۴۹ هـ)، شاعر و فیلسوف شک‌گرای عرب

۲- Michel de Montaigne (۱۵۳۳ - ۱۵۹۲ م)، فیلسوف فرانسوی دوره رنسانس

۳- Marx, Grundrisse, p110

حیوانات تافته‌ای جدا بافته، "آفریده‌ای استثنائی" و "اشرف مخلوقات" است، بطور کامل خط‌بطلان کشیده است. امروزه دیگر جای هیچ گونه تردیدی نیست که انسان از تکامل حیوانات به وجود آمده است و نه تنها به لحاظ فیزیکی اندام‌ها و یا عملکردهای‌اش با بسیاری از حیوانات مشترک است، بلکه ثابت شده که تفاوت ژنتیکی بین انسان و شامپانزه از دو درصد هم کمتر است.

پژوهش‌های علمی سال‌های اخیر نشان داده‌اند که نوعی شامپانزه به نام بوبینو که از انواع دیگر به انسان نزدیکتر است، نه تنها از عهده‌ی به کار گرفتن برخی از ابزارهای ساده‌ی موجود برمی‌آید، بلکه حتی قادر به انجام برخی از فعالیت‌های فکری ابتدایی مشابه و در سطح یک کودک انسان هم است. این پژوهش‌ها نزدیکی و خویشاوندی بین انسان و این نوع شامپانزه را به اثبات می‌رساند. در این جا اما باید بلافاصله تاکید کرد که این تشابه در همین حد متوقف می‌شود و علی‌رغم کلیه‌ی تجارب و تلاش‌های‌یکار رفته این شامپانزه به هیچ وجه قادر به سخن گفتن (ارتباط برقرار کردن از هر نوعی) نبوده و از ساختن ساده‌ترین ابزار سنگی مشابه ساخته‌های دست انسان‌های نخستین ناتوان بوده است. دو درصد تفاوت ژنتیکی بین شامپانزه و انسان، در واقع جهش کیفی بین انسان و حیوان را نمایندگی می‌کند. این تفاوت به لحاظ کمی جزئی، ولی به لحاظ کیفی کلان، نه کار خداوند، بلکه فرآورده‌ی انکشاف و تکامل مغز انسان به واسطه‌ی کار دستی در طی میلیون‌ها سال بوده است.

تولید حتی در ساده‌ترین نوع‌اش، نظیر ساختن ابزار سنگی ساخت دست انسان نخستین، به مهارتی نیاز دارد که لازمه‌اش برخورداری از قابلیت تفکر و قوه‌ی تجرید بسیار بالایی است. عمل پرتاب یک تکه سنگ به سوی دشمن که از نظر ما عملی بسیار ساده و پیش پا افتاده‌ای است در واقعیت امر، مستلزم برخورداری از توانایی لازم در انتخاب نوع سنگ از بین انواع در دسترس، در انتخاب اندازه‌ی مناسب، در انتخاب زاویه‌ی

پرتاب مناسب و در اعمال میزان دقیقی از نیرو است. در واقع با کمی تأمل و اندیشه درمی یابیم که عمل به ظاهر ساده‌ی پرتاب سنگ برآیندِ کنش‌های ذهنی بسیار پیچیده و بالایی است. این همه مستلزم میزانِ حداقلی از برنامه ریزی و پیش‌بینی است که در پیشرفته‌ترین حیوانات هم نمی‌توان سراغ گرفت. به هر رو، ساختن ابزارهای سنگی و استفاده از آن‌ها به هیچ وجه فرآورده‌ی برنامه‌ریزی آگاهانه نبوده، بلکه حاصلِ ضرورتی بود برای انسان نخستین در رویارویی‌اش با طبیعت. این آگاهی نبود که انسانیت را آفرید، درست برعکس، شرایط زیست انسان نخستین در محیطی سخت و ناامن و تلاش‌اش برای بقا بود که به بزرگ تر شدن مغزش و به اجتماعی شدنش انجامید. در مسیر طولانی این فرآیند است که بتدریج شاهد پیدایش "سخن" و بعدها "فرهنگ" از جمله دین، هستیم.

برای انسان نخستین، بقا بطور تنگاتنگی به شناخت دنیای اطراف‌اش گره خورده بود. آن دسته از انسان‌های نخستین که با ابزارهای سنگی خود موفق شدند به لایه‌های چربی حیواناتی که شکار کرده بودند دست یابند و از این طریق پروتئین و چربی را هم به رژیم غذایی خود بی‌افزایند، بر آن دیگرانی که به این مهم نایل نیامدند، برتری جستند. بدین ترتیب با پیشرفت تکنیک، مغز انسان هم پیشرفت کرد و با تکامل مغز، انسان توانست پدیده‌های طبیعی را که بر زندگی‌اش سلطه داشتند، بهتر بشناسد و توضیح دهد. در طی میلیون‌ها سال نیاکان نخستین انسان امروزی موفق شدند که از طریق آزمایش و خطا رابطه‌ی بین چیزها را دریابند و بدین ترتیب تجرید، یعنی تعمیم دادن از تجربه و آزمایش را به کمک عقل بیاموزند.

در طی سده‌ها موضوع اصلی فلسفه عبارت بود از رابطه‌ی بین اندیشه و هستی و یا به بیان دقیق‌تر رابطه‌ی بین اندیشیدن و بودن. انسان‌ها گذران زندگی می‌کنند بی آن که برای اکثر آن‌ها حتا یک بار هم این نکته به مخیله‌شان خطور کرده باشد، چه رسد به آن که درباره‌اش به اندیشه

نشسته باشند. انسان‌ها می‌اندیشند، کار می‌کنند، سخن می‌گویند و به نوعی به فعالیتِ شغلی مشغول‌اند بی آن که دچار مشکلِ آن چنانی شوند. با این وجود، هیچ‌گاه به مخیله‌ی انسان نمی‌رسد که "اندیشیدن" و "بودن" این دو ابتدایی‌ترین فعالیتِ انسانی، که در عمل سخت به یکدیگر پیوند دارند، با هم ناسازگار باشند. حتا ابتدایی‌ترین کنش انسانی- البته اگر کنش صرفا بیولوژیکی را کنار بگذاریم- مستلزم حداقلی از تفکر و اندیشه است. این نکته نه تنها در مورد انسان بلکه تا حدودی برای حیوانات هم صادق است: برای نمونه گریه‌ای را که کمین کرده تا موشی را شکار کند در نظر بگیرید. با وجود این، اندیشیدن و برنامه‌ریزی انسان به لحاظ کیفی به مراتب در سطح عالی‌تر از فعالیت‌های ذهنی حیوانات است، حتا در مقایسه با پیشرفته‌ترین میمون‌ها.

واقعیت فوق رابطه‌ی تنگاتنگی با تفکر انتزاعی دارد. این قابلیت انسان در "تجربید" است که به او امکان آن را می‌دهد که از وضعیت محسوس توسط حواس انسان (محسوسات حسی) بسیار فراتر رود. انسان قادر به تجسم اوضاع و احوال است؛ نه فقط گذشته (حیوانات هم دارای حافظه می‌باشند)، بلکه همچنین آینده. انسان قادر است که از پیش شرایط پیچیده را متصور شود، برایش برنامه ریزی کند، پی‌آمدهایش را پیش‌بینی کند و تا حدودی سرنوشت خودش را تعیین کند. هر چند کم اتفاق می‌افتد که راجع به تجربید بی‌اندیشیم، اما دست‌یابی به این قابلیت ذهنی برای انسان دست‌آورد و پیروزی کلانی است که او را از مابقی طبیعت متمایز می‌سازد. دقیقا از این قابلیت انسان است که تمدن و تعلم دست‌آورده‌هایش چون فرهنگ، هنر، موسیقی، ادبیات، علم، فلسفه و دین زاده می‌شوند. البته این همه یک شبه از آسمان نازل نشده، بلکه فرآورده‌ی هزاران سال انکشاف و تکامل بشر بوده است.

آناکساگوراس، فیلسوف یونانی، در دوهزار و پانصد سال پیش می‌گوید که انسان تکامل ذهن‌اش را مدیون آزاد شدن دستان‌اش است. تکامل انسان

چهار دست و پا به انسانِ دوپا موجب آزادیِ دستان و تبدیل شدنشان به ابزار کار شد. دست‌ها در اثر کار تکامل یافتند که این به نوبه‌ی خود موجب شد که انسان بتواند ابزارهای سنگی بسازد. ابزارسازی هم به نوبه‌ی خود عامل بسیار مهمی بود در تکامل مغز انسان. سخن گفتن که عملی جداناپذیر از اندیشیدن است، فرآورده و نیاز تولید جمعی بود، یعنی نیاز به متحقق ساختن عملکردهای پیچیده که تنها از طریق همکاری جمعی میسر بودند. اکتشافات دیرینه شناسی اخیر، درستی نظریات فوق را به اثبات رسانیده‌اند. دیرینگی میمون‌های انسان‌نمایی که اخیراً در افریقا کشف شده‌اند به مراتب بیش‌تر از کشفیات پیشین بوده و حجم مغز آن‌ها به پای حجم مؤخرترین شامپانزه‌ها هم نمی‌رسد. این اکتشافات تأییدی بر این نظریه است که میلیون‌ها سال بعد از تولید ابزارها تکامل مغز انسان کماکان ادامه داشته است. این به آن معناست که این تکامل فرآورده‌ی تولید ابزار بوده و نه برعکس. بدین ترتیب در ابتدا کردار بود (گوته) و نه کلمه (انجیل).

توانایی انسان در امر تجرید و تفکر انتزاعی را نمی‌توان جدا از پیدایش و تکامل زبان متصور شد. میلیون‌ها سال طول کشید تا انسان قادر به تولید عقاید شود، حتا مفاهیم کلی و بسیار ساده‌ای چون "گیاه" و یا "حیوان" که فرآورده‌ی مشاهده‌ی مشخص و مستقیم گیاهان و حیوانات بودند. اما هنگامی که موفق به آفرینش مفهوم مجرد "گیاه" می‌شویم دیگر لزوماً به معنی آن نیست که این و یا آن گیاه مشخص را در برابر خود داریم، بلکه آن چیزهایی را که در تمام گیاهان مشترک است را در مخیله‌ی خود می‌پرورانیم و متصور می‌شویم. در این لحظه ویژگی‌های یک گیاه خاص و منفرد که بی‌ثبات هستند از اهمیت چندان‌ی برخوردار نیستند. آن چیزهایی که دائمی، عام و جهان‌شمول هستند در همان مقوله‌ی عام "گیاه" نهفته‌اند. به وارونه یک گیاه خاص و مشخص که قادر به مشاهده اش هستیم، ما در واقعیت هیچ گاه قادر به مشاهده‌ی یک گیاه مجرد نیستیم. این قدرت تجرید ذهن انسان است که به ما امکان متصور شدن یک گیاه

مجرد را می‌دهد. با این عمل، یعنی با کنار گذاشتن و چشم پوشیدن از جوانب و ویژگی‌های فرعی گیاهان به یک درک واقعی‌تر و ژرف‌تری از جوهر اصلی گیاه دست می‌یابیم. بیهوده نبود که اینشتین گفت: "تخیل از علم مهم‌تر است".

نباید فراموش کرد که قدرت تجرید انسان‌های نخستین بسیار ابتدایی و به دور از علم بود. آن‌ها تلاش‌هایی بودند برای ارضای کنجکاوی و رازگشایی از طبیعت مرموز، نظیر تصورات یک کودک. حدسیات و فرضیه‌هایی بودند که در اغلب موارد نادرست بودند، اما همواره آکنده از جسارت، شجاعت و خیال‌پردازی. برای انسان‌های نخستین، خورشید موجود کلانی بود که گاه آن‌ها را گرم می‌کرد و گاه می‌سوزاند. زمین غول خفته‌ای بشمار می‌آمد که هر از گاهی بیدار می‌شد و انسان را می‌بلعد و یا آتش هم چون حیوان وحشی‌ایی که چنان چه به آن دست می‌زدی گازت می‌گرفت.

انسان نخستین در مواجهه با رعد و برق بی‌گمان به وحشت می‌افتاد، همچنان که امروزه هم موجب وحشت حیوانات و حتا پاره‌ای از مردمان می‌شود. برعکس حیوانات، انسان ولی در تلاش یا فتن توضیحی برای این پدیده برآمد. با توجه به سطح نازل دانش‌اش، توضیح‌اش به ناچار فقط یک توضیح فراطبیعی می‌توانست باشد (توسل به انواع موجودات خیالی و خدایان). این توضیحات امروزه بسیار ساده‌لوحانه به نظر می‌رسند، نظیر توضیحات یک کودک، با این وجود نباید فراموش کرد این‌ها گام‌های بلند بسیار مهمی به جلو بودند، چرا که تلاش‌هایی بودند برای یافتن یک علت منطقی برای یک پدیده طبیعی و در این راه، آن‌ها میان آن چه که مشاهده می‌کردند و آن چه که تجربه می‌کردند، بطور کامل تمایز قائل می‌شدند.

جان‌گرایی^۱ مهم‌ترین مشخصه‌ی دین‌های نخستین بود. جان‌گرایی یعنی به هر چیز ساکن و یا متحرکی یک روح نسبت دادن. مشابه چنین واکنشی را می‌توان نزد کودکان مشاهده کرد. برای نمونه یک کودک در پی اصابت سرش با شئی‌ای که احساس درد کند، با دست بر آن شئی می‌کوبد تا تنبیه‌اش کند، و یا آن انسان نخستینی که پیش از بریدن یک درخت از روح آن درخت طلب بخشش می‌کند. حتا امروزه هم این رفتار نزد پاره‌ای از قبایل بدوی مشاهده می‌شود. پدیده‌ی جان‌گرایی متعلق به آن دورانی از تکامل بشر است که نوع بشر هنوز خود را بطور کامل از دنیای حیوانی و طبیعت متمایز و جدا نکرده بود. انسان‌های نخستین با آن چنان دقتی حیوانات را در غارها به تصویر درآوردند که حتا با ابزارهای مدرن امروزی هم کار چندان آسانی نیست. این نقوش که نزدیکی انسان‌های نخستین را با حیوانات به نمایش می‌گذارند، به بهترین وجهی روحیه‌ی اجداد نخستین‌مان را نشان می‌دهند. اکتشافات دیرینه‌شناسی و مردم‌شناسی اخیر به ما این امکان را می‌دهند که خط‌وط‌کلی دنیایی را که ما از آن عبور کرده و سر برآوریم، تا حدودی بازسازی کنیم.

انسان وحشی نخستین به دشواری می‌توانست این تمایزی را که امروزه ما میان طبیعت و فرآطبیعت قائل می‌شویم، درک کند. از دید او این نیروهای فرآطبیعی بودند که سرنوشت او و دنیا را تعیین می‌کردند. با چنین تصویری از دنیا، قدرت این موجد و دات فرآطبیعی دیگر هیچ حد و مرزی نداشت. پیشکش کردن قربانی و هدایای مادی، پرستش، نیایش و بندگی و هر از گاهی نفرین و خشم به درگاه خدایان از نظرش می‌توانست موجب رام شدن طبیعت سرکش شده و سال خوب و پُر برکتی را به ارمغان آورد. اگر این خدایان اراده‌ی آن را داشتند که انسانی را برگزیده و در روح او حلول کنند در این صورت دیگر نیازی به خدایان نمی‌بود و این انسان برگزیده، خود جای آن خدایان را می‌گرفت و سرنوشت سایر انسان‌ها را هم به دست می‌گرفت.

۱ - Animisme

از رویا تا روح

باور به وجود روح، یعنی موجود غیرمادی، متمایز از پیکر انسانی و خارج از آن، در دوران نخستین برده‌داری ظهور کرد. چرایی و علل پیدایش این پدیده در آن دوره از تاریخ تکامل بشری کاملاً شناخته شده‌اند. زمانی که انسان به خواب می‌رود، گویی روح از کلبه انسان خارج شده و وارد دنیای رویاها می‌شود. واکنش انسان نخستین در برابر رویاهای شبانه‌اش چه می‌توانست باشد؟ انسان وقتی که به خواب می‌رود زندگی روزانه را موقتاً ترک می‌کند و پا به دنیای شبانه می‌گذارد. در این دنیا رویاهایش نقش واقعیت را برایش پیدا می‌کنند و در ضمیر او نقش می‌بندند. تمیز واقعیت از رویا امر دشواری برایش می‌شود. چنین می‌پندارد که شاید واقعیت‌ها چیزی جز رویاها نیستند و واقعیت رویایی است که بدان دسترسی ندارد. انسان در این مرحله از تکامل‌اش است که به مراقبت از مردگان‌اش می‌پردازد و در غار به نقاشی می‌پردازد. آیا این نوعی فلسفیدن نیست؟ بدین ترتیب شاید بتوان ادعا کرد که فلسفه به همان اندازه که فرزند "حیرت" است، فرزند "رویا" هم هست.

به واسطه‌ی شباهتی که میان پدیده‌های مرگ و خواب وجود دارد، بتدریج این اعتقاد شکل گرفت که روح انسان پس از مرگ‌اش می‌بایست در دنیای دیگری کماکان به زندگی ادامه دهد. بدین ترتیب بود که انسان‌های نخستین به این نتیجه رسیدند که در درون‌شان چیزی وجود دارد که متمایز از کالبد جسمانی‌شان است. اما از آن جایی که به عکس کالبدشان بر روح‌شان کمترین کنترلی نداشتند و برای‌شان ناشناخته بود، قدرت‌های فرآطبیعی به آن نسبت داده و حاکم بر کالبدشان پنداشتند. پدیده‌ی رویاهای غیرعادی در هنگام خواب که تحقق‌شان در دنیای بیداری امر ناممکنی است را تأییدی بر این باورهای خود می‌دیدند. منشأ باور به سفر ابدی روح پس از مرگ فیزیکی دقیقاً در همین نکته نهفته است. به باور انسان

این دوران، روح جایگاه ثابتی نداشته و سرگردان است. روح سرگردان و سرکش در سفر ابدی اش به غذا نیاز دارد و از این رو برای کالبدش مزاحمت و دردسر ایجاد می‌کند. صاحب‌اش هر از گاهی مجبور به آرام ساختن‌اش می‌شود.

این دقیقاً منشا مناسک و مراسم مذهبی است؛ بدین معنا که بتدریج این باور جا افتاد که از طریق نیایش به درگاه‌اش می‌توان مراحل لطف و کرم این روح سرکش را به خود جلب کرد و به خدمت خود درآوردش. نام دیگر این مرحله از تکامل دین نخستین، جادوگری است، دورانی که هنر و علم هنوز از هم جدا و متمایز نشده‌اند. در شرایط نبود ابزارهای لازم برای آن که بتوان بر طبیعت و محیط زیست مسلط شد و آن‌ها را زیر کنترل خود درآورد، برای انسان چاره‌ای جز توسل به جادوگری و ساحری باقی‌نمی‌ماند.

با این وجود نباید فراموش کرد که برخورد انسان‌های نخستین با خدایان- ارواح و بت‌های‌شان رویکردی کاملاً عملی و به واسطه‌ی نیازهای عینی و مادی‌شان بود. نیایش‌گران و نمازگزاران قصدشان از انجام این مراسم رسیدن به نتایج عملی مشخصی بود. انسان با دستان خود به آفرینش تصویر و یا مجسمه‌ای (بت) می‌پردازد. در مواجهه با مشکلات زندگی و سرکشی طبیعت در برابر این بت دست‌ساخته‌ی خود زانو می‌زند و با ناله و زاری و از روی ناتوانی از وی می‌خواهد که مشکل عینی و مادی‌اش را حل کند. هر آینه حاجت‌اش برآورده نشود این بت- خدا را که برای این منظور خود آفریده بود، نخست نفرین و سرزنش می‌کند و سپس ضربه‌ای بر سرش وارد می‌سازد تا بلکه آن چه را که از طریق التماس و درخواست بدست نیاورده بود از طریق زور و خشونت بدست آورد!

در این دنیای شگرف ارواح، رویاها و اوهام، یعنی یک دنیای بطور کامل دینی، ذهن بدوی در هر پدیده‌ای دست ارواح نامرئی را در کار می‌بیند. برایش هر شئی، هر خس و خاری موجود جاندار است که یا دوست

اوست و یا دشمن. در پس هر پدیده‌ای، هر رویدادی، هر رویایی و یا هر اندوه، درد و بلائی یک روح نهفته است. توضیحات دینی خلاء دانش و آگاهی به قوانین طبیعت را پر می‌کند. مرگ نه یک امر طبیعی بلکه پی‌آمد خشم خدایان است و کیفر اهانته به آن‌ها.

ذهن بشر در بخش بزرگی از تاریخش مملو از این باورهای نادرست و پوچ بوده و صرفاً به آن دورانی که امروزه آن را به انسان نخستین نسبت می‌دهیم منحصر نمی‌شود بلکه حتا شامل بشر معاصر هم می‌شود. امروزه پاره‌ای از همان باورها و خرافات کماکان به زندگی خود ادامه می‌دهند، البته در اشکال و قالب‌های دیگر. در زیر لفافی نازک تمدن، باورها و گرایشات فکری غیرمنطقی بسیار بدوی‌ای نهفته‌اند که ریشه در گذشته‌های بسیار دور دارند. امروزه بشر بخش کلانی از آن باورها و خرافات ناشی از نادانی و عدم آگاهی در گذشته‌اش را پشت سر گذاشته و خود را از آن‌ها رها ساخته است، لیکن هنوز بطور کامل بر آن‌ها چیره نشده است و تا زمانی که زنان و مردان یعنی همه‌ی مردم بر شرایط زندگی خود و جامعه‌ی خود و بر طبیعت کنترل کامل نداشته باشند این باورها و خرافات هم بطور کامل ریشه‌کن نخواهند شد.

دین نوعی شناخت خیالی از دنیا است. منشاء این خیال دوگانه است:

(۱) ناتوانی انسان در برابر طبیعت هر از گاه وحشی و گزنده، و ترس از آن؛

(۲) آشفته‌گی روابط اجتماعی، و ناتوانی انسان در تحلیل و فهم این روابط.

این دو نکته انسان را بر آن داشت که از طریق آفریدن موجودات تخیلی در ذهن سعی در متحقق ساختن نیازهایش کرده، آن‌ها را وقف این موجودات موهوم کند و در پیش‌گاه آفریده‌های خویش زانو بزند. ریشه‌ی این آفرینش در نیاز عملی انسان برای یافتن سمت و سوی خویش- که به

نوبه از شرایط تنازع بقایش ناشی می‌شود- نهفته است. دین، سازشی هدفمند با محیط پیرامون جهت مواجهه‌ی موفقیت‌آمیز با تنازع بقا بود. در این سازش قوانین سودمند و موجه هم وجود دارند ولی تماما به افسانه‌ها، اوهام، خیالات و پندارهای غیرواقعی آمیخته‌اند. این خدایان نبودند که انسان را آفرینند، بلکه برعکس این مردان و زنان بودند که خدایان را مطابق و مشابه خود آفریدند. فویرباخ^۱ می‌گوید:

"پرندگان اگر دین می‌داشتند خدایان‌شان هم بال و پر می‌داشتند... دین اوهامی است که در آن مفاهیم و عواطف انسانی هستی مستقل پیدا کرده و از انسان جدا می‌شوند. ذهن دینی نمی‌تواند بین ذهنیت و عینیت تمیز قابل شود و قادر به شک کردن نیست. چنین ذهنی به صاحب‌اش تنها اجازه‌ی درک آن مفاهیمی را می‌دهد که خودش آن‌ها را آفریده و صاحب چنین ذهنی به هیچ وجه بصیرت دیدن چیزها و مقولات خارج از این چارچوب را ندارد".^۱

بیست و پنج سده پیش‌تر گزنفون^۲ این نکته را به خوبی درک و بیان کرد:

"هومر و هزئید تمام آن اعمالی که از نظرشان ناپسند و شرم‌آور بود را به خدایان نسبت می‌دهند. خدایان مردمان حیشه هم چون خودشان سیاه و پُرمدعا هستند و خدایان قیابیل تراسیان هم نظیر خودشان سرخ مو و کبود چشم. اگر حیوانات هم مثل انسان قادر به نقاشی کردن می‌بودند گاوان و خران بطور حتم خدایان‌شان را شبیه خودشان نقاشی می‌کردند."^۳

۱- Ludwig Andreas Feuerbach (۱۸۰۴-۱۸۷۲ م)، فیلسوف ماتریالیست آلمانی.

۲ - Feuerbach, The essence of Christianity, pp. 205 – 205.

۳ - Xénophon (۵۷۰ - ۴۸۰ پ.م)، شاعر و فیلسوف یونانی

۴ - A.R. Burn, Plican History of Greece, p. 132.

افسانه‌ی آفرینش دنیا که در تمام دین‌ها وجود دارد، همگی بدون استثنا تصویری که از آفرینش دنیا ارائه می‌دهند روایتی است از رویدادهایی که کم‌وبیش مشابه‌شان در گذشته‌های دورتر در دنیای واقعی رخ داده بودند. برای نمونه در تمامی آن‌ها خدا تصویری است از آن کوزمگری که از گِل بی‌شکل، کوزه می‌سازد. افسانه‌های نقل شده در تورات یهودیان روایات دینی شده رویدادهایی بودند که اقوام سومر و کلدان از سر گذرانده بودند.

تلاش‌های نخستین انسان برای توضیح دنیا و تعیین جایگاه خودش در آن شدیداً به اسطوره آغشته بودند. اهالی بابل بر این باور بودند که خدای‌شان مردوخ نظم را از بطن بی‌نظمی بوجود آورد، خشکی‌ها را از آب‌ها جدا کرد و آسمان را از زمین. با توجه به این که بابل مرکز تمدن بین‌النهرین توسط دو رود دجله و فرات محاط شده است، یافتن دلایل زمینی این اعتقادات آسمانی کار چندان دشواری نیست. افسانه‌ی آفرینش دنیا به روایت انجیل مسیحیان به واقع همان افسانه‌های بابلی است که از طریق تورات یهودیان به فرهنگ مسیحیت منتقل شد. قرآن مسلمانان هم صرفاً ملغمه‌ای است از تورات و انجیل انطباق داده شده با شرایط اجتماعی قبایل بدوی شبه جزیره عربستان.

تاریخ واقعی اندیشه‌ی علمی آن زمانی شروع شد که انسان آموخت که باید خود را از شر اسطوره خلاص سازد، یعنی تلاش در جهت کسب فهم منطقی و شناخت عینی طبیعت، بدون دخالت دادن خدایان و یا هر نیروی فراطبیعی دیگری. از آن زمان به بعد است که پیکار واقعی بشر برای رهایی‌اش از اسارت (مادی و معنوی) شروع می‌شود.

هنر مفهوم بسیار جدیدی است و نزد انسان‌های نخستین وجود نداشت. صرف نظر از بقایای اسکلت‌های برجا مانده و کشف شده، تنها آثاری که از هنر آن دوران در دست داریم عبارتند از تصاویر حک شده بر جداره‌ی غارها و مجسمه‌های کوچک.

در مورد این آثار که گویایِ نبوغِ نیاکانِ نخستین ماست نظریه‌های متفاوتی ارائه شده که به سختی می‌توان یکی را بر دیگری ترجیح داد. یکی از این نظریه‌ها بر این است هم آن گونه که در مراسم جادوگری، جادوگر با فرو کردن سوزنی در مجسمه‌ی کوچکِ دشمن‌اش قصدِ نابودیِ خودِ آن دشمن را دارد، انسانِ نخستین شکارچی هم می‌پنداشت که با ترسیم حیوانات (اسب، گاو وحشی، فیل) بر جداره‌ی غارها می‌تواند آن‌ها را بی‌حرکت سازد. بسیاری از این نقوش حیواناتی هستند که بر بدن‌شان نیزه‌های بسیاری فرو کرده‌اند. در این نظریه، هنر در خدمتِ مناسب‌تر کردنِ شرایطِ زندگی است (تسهیلِ امرِ شکار)، یک اقدامِ پیشینی^۱.

طبقِ نظریه‌ی دیگری که وارونه‌ی نظریه‌ی پیشین است این نقوش را اقدامی بازدارنده، پسینی^۲ می‌داند. بدین معنا که انسانِ نخستین شکارچی با هنرش می‌خواهد جلوی انتقام حیوانِ شکار شده را بگیرد. بدیهی است که شکارِ یک گاو وحشی امرِ سهل و پیش پا افتاده‌ای برای انسانِ نخستین نبود و قدرتِ حیوانِ وحشی به مراتب بیش‌تر از او بود که به احتمالِ قوی آن را به نیروهایِ ماورایِ طبیعی و جادویی نسبت می‌داد. او با هنرش می‌خواست جلوی انتقامِ آن موجودِ خیالیِ صاحبِ نیرویِ جادویی را بگیرد.

نظریه‌ی سوم با حفظِ مفهومِ جادویی، به آن محتوایِ دینی هم می‌دهد. در این نظریه جداره‌ی غار به مثابه پرده‌ای است که دو دنیایِ بطورِ کامل متفاوت را از هم جدا می‌کند: دنیایِ قابلِ رویت و دنیایِ نامرئی. با توجه به این واقعیت که این نقوش همواره در منتهی‌الیه غارها جای داشتند، طرفدارانِ این نظریه چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که این بخش از غار محلِ زندگیِ افرادِ عادی نبوده بلکه مکانی برای نیایش و پرستش بوده و فقط افرادِ خاصی (جادوگران- موبدان) حقِ ورود به آن جا را داشتند. از

۱- A priorie

۲- A posteriori



تصویر ۱: نقوش چدارهی غار شووه با دیرینگی ۳۶۰۰۰ سال

این جا است که ایده‌ی دنیایِ مرئی و دنیایِ نامرئی شکل می‌گیرد و فقط افرادِ خاصی حق ورود به دنیایِ نامرئی یا دنیایِ متافیزیکی را دارند.

هر سه‌ی این نظریات، صرف نظر از تفاوت‌های‌شان در یک نکته مشترک‌اند. این نکته که این نقوش در آن دوران همان نقش و هدفی را داشتند که امروزه نقاشی و یا بطور کلی هنر نزد ما دارد. هنر نزد ما یک پدیده‌ی **تجسمی- نمادی و نمودی** است، یعنی نوعی تصویر برداری از واقعیت. در حالی‌که برای انسان نخستین هنر معنای بطور کامل متفاوت دیگری داشت، یک **حضور** است. بدین معنا که یک مجسمه دیگر **تصویری از خدا** نیست بلکه **خود خدا** است. پدیده‌ای که بعدها بر آن **بت‌پرستی** نام نهادند.